

راز پنهان

شعله میکشد روزی آتشی که پنهان است
نغمه سر کند از نو بلبل‌ی که حیران است

پس‌ده سسپا هی را میدرد دم خورشید
صبحی میدمد صادق برشبی که عصیان است

خنده میکنند مهتاب بر شب خزان «سا
جامه صفا باید بر تنی که عریان است

خفته در حریم باغ سرو و نرگس و لاله
مژده بهار نورعد و برق و باران است

چون عقاب اگر باری دیده افگنی پانین
اوج قلعه هستی باد و برق و توفان است

گر نظر کنی باری لای د فترتسا ریخ
هرکی را که میبینی کوروگنگ و نادان است

بارها نمایان شد بهر مرد عالم
کاخ ظلم و استبداد رفته رفته ویران است

راز در د پنهانی فاش شد به آسانی
خانه تا به کی خالد گوشه های زندان است